

مبانی فلسفی دولت در قرارداد اجتماعی

داکتر عبدالحکیم سلیمی*

چکیده

بحث دربارهٔ واقعیت دولت از مباحث اساسی و چالش‌انگیز فلسفهٔ حقوق و سیاست در مسیر تاریخ، به‌ویژه عصر روشنگری، است. در سیر تکاملی فلسفهٔ سیاسی غرب، «قرارداد اجتماعی» بسان شخص «روسو» شهرت جهانی دارد. نگاهی به مبانی فلسفی دولت در قرارداد اجتماعی، به‌مثابهٔ یک ضرورت، هدف تحقیق حاضر است. هرچند انگیزهٔ اصلی روسو از نظریهٔ قرارداد اجتماعی، اثبات و تثبیت اندیشهٔ محدودسازی قدرت دولت در راستای دفاع از حقوق و آزادی‌های فردی است؛ اما برآمد مطالعه و تحقیق، نشانگر عکس این مدعا است. در نظریهٔ قرارداد اجتماعی، حکومت و حاکمیت تبلور اقتدار نامحدود ارادهٔ عمومی است. منشأ این اقتدار نیز «قرارداد اجتماعی» است که بسان «طبیعت» عمل می‌کند. هیأت حاکمه فوق قانون و دارای صلاحیت الزام، پایه‌گذار تمام حق‌ها و صاحب اختیار تمام اموال اتباع خویش است؛ یعنی «حق» و «آزادی» ساخته و پرداختهٔ هیأت حاکمه و تابع ارادهٔ دولت است. مردم حق هیچ‌گونه انتخاب، انتقاد و اعتراض در برابر هیأت حاکمه را ندارند؛ چون عمل هیأت حاکمیت همواره مشروع، منصفانه، سودمند و پایدار است. در یک کلام، هدف اصلی حاکمیت، حفظ و بقای خویش است نه مردم. این‌گونه پیامد خواسته یا ناخواستهٔ قرارداد اجتماعی، برخلاف انتظار، به تأیید و تثبیت استبداد دولتی و نفی حقوق و آزادی‌های فردی

* عضو هیأت علمی مجتمع آموزش عالی علوم انسانی - جامعه المصطفی (ص) العالمیه.

می‌انجامد.

واژگان کلیدی: حکومت، حاکمیت، دولت، روسو، قرارداد اجتماعی، مشروعیت،

هیأت سیاسی.

مقدمه

یکی از مباحث بنیادی و تاریخی فلسفه حقوق و سیاست، بحث پیرامون «مبانی فلسفی دولت» است. این مسئله از زمان تولد دولت- کشورهای مدرن، بیش از پیش مورد توجه فیلسوفان عصر روشنگری قرار گرفته است. اروپای قرون ۱۷ و ۱۸م، خاستگاه پدیداری نظریه‌های نو در این زمینه است. واقعیت دولت، حکومت خوب، جایگاه قانون، علایم اداره شایسته یک ملت، هدف تشکیلات سیاسی، چگونگی تأسیس هیأت حاکمه، منشأ اقتدار، تفکیک و تمرکز قوا و ... از مسائل جدی و مطرح این دوران است. ماکیاولی، هابز، جان لاک، منتسکیو، روسو و ... درباره واقعیت دولت بحث کرده‌اند. با توجه به جایگاه روسو در سلسله خداوندان اندیشه سیاسی غرب، شناخت تفکر فلسفی ایشان درباره دولت، در عین ضرورت، مستلزم اطلاعات جامع درباره شخصیت و شرایط زمانه زندگی اوست که به سادگی امکان‌پذیر نیست؛ به خصوص که ایشان- در نظر برخی نویسندگان- افسون‌گر خیال‌پرداز ادبیات سیاسی است که در عالم رؤیا سیر می‌کند (مالوری، ۱۳۸۳: ۱۷۸). کتاب «قرارداد اجتماعی» مولود مشاهده، تجربه و خردگرایی زمانه روسو است. ایشان با پردازش مباحث حقوق اساسی، مانند حکومت، حاکمیت، جایگاه قانون، حقوق و آزادی‌های فردی و مذهب مدنی، در صدد اثبات و تثبیت این اندیشه است که هر رژیم سیاسی و اجتماعی باید نتیجه توافق داوطلبانه افراد باشد. مطابق آن، اصل رضایت مردم برای زندگی در پناه قدرت دولت، جایگزین اصل حق الهی سلطنت می‌شود.

نگاهی به کتاب «قرارداد اجتماعی، تألیف ژان ژاک روسو^۱ (متن و در زمینه متن)، ترجمه مرتضی کلاتریان، تهران، آگاه، ۱۳۷۹»، مورد مطالعه تحقیق حاضر است. پس از بیان مستند مباحث حکومت و حاکمیت در قرارداد اجتماعی، در این زمینه تأملی خواهیم کرد.

۱. خاستگاه اندیشه سیاسی روسو

اندیشه سیاسی ژان ژاک روسو در بحث حکومت و حاکمیت، متأثر از آثار پیشینیان اوست؛ از جمله:

۱. «شهریار» (به ایتالیایی: Il Principe) نام کتاب مشهور نیکولو ماکیاولی^۲، اندیشمند

1. Jean-Jacques Rousseau (1712- 1778).

2. Niccolò di Bernardo dei Machiavelli (1469-1527).

ایتالیایی، است که متن اصلی ماکیاولیسم به شمار می‌رود. شهریار در سال ۱۵۱۳ میلادی تألیف و در سال ۱۵۳۲ به چاپ رسید. این کتاب در فارسی ترجمه‌های متفاوتی شده است (ماکیاولی، ۱۳۸۸: ۲۱۶۱).

۲. «لویاتان» (Leviathan)، اثر فلسفی تامس هابز^۱، فیلسوف انگلیسی، اولین شرح جامع دربارهٔ دولت جدید، ویژگی‌ها و کارکردهای آن است که در سال ۱۶۵۱ انتشار یافته است (هابز، ۱۳۸۷: بخش دوم).

۳. «دو رساله حکومت» (Two Treatises of Government)، اثر معروف جان لاک^۲ در باب فلسفهٔ سیاسی است که در سال ۱۶۸۹ بدون ذکر نام مؤلف به چاپ رسید. رسالهٔ اول، عقاید پدرسالارانهٔ «رابرت فیلمر» را به روش خط بطلان‌کشیدن بر روی تک‌تک جملاتش به سختی به چالش می‌کشد و رسالهٔ دوم، دورنمایی از نظریهٔ جامعهٔ سیاسی یا مدنی را بر اساس حقوق طبیعی و قراردادهای اجتماعی به تصویر می‌کشد (جان لاک، ۱۳۹۲).

۴. «روح القوانین» به فرانسوی (L'esprit des lois)، اثر منتسکیو^۳، در سال ۱۷۴۸ در پاریس بدون ذکر نام مؤلف انتشار یافت. نسخهٔ فارسی آن مشتمل بر ۳۱ فصل می‌باشد (منتسکیو، ۱۳۴۹). در آثار نامبرده، زور و قدرت به مثابهٔ مبانی فلسفی دولت مورد توجه است.

در تداوم سیر تکاملی فلسفهٔ سیاسی غرب، قرارداد اجتماعی (Social Contractus)، مهم‌ترین اثر فلسفی روسو در عرصهٔ حقوق و سیاست، برای اولین بار در سال ۱۷۶۲ میلادی، به رشتهٔ تحریر درآمده است. روسو در کتاب قرارداد اجتماعی، با الهام گرفتن از آثار پیشینیان خود، به تبیین فلسفهٔ دولت می‌پردازد. او دربارهٔ مبانی فلسفی حکومت‌ها اظهار نظر می‌کند و معتقد به قراردادی است در اجتماع هم‌چون قرارداد یک پیکر و اعضایش، نه قراردادی میان طبقهٔ حاکم و ملتی محکوم به اطاعت. او خواهان قراردادی منصفانه و عادلانه است که شامل منافع عام بوده و از نیروی عامهٔ مردم استحکام پذیرد. در غیر این صورت، مردم که تابع اراده و خواست خویش‌اند، از هیچ چیز اطاعت نمی‌کنند؛ زیرا قرارداد یک‌طرفهٔ حکومت‌ها به معنای سلب ارادهٔ افراد جامعه و از نظر قضایی فاقد اعتبار است. او با مطالعهٔ نظام‌های اجتماعی، در صدد شناسایی قاعدهٔ ادارهٔ امور عادلانه و مطمئنی است که انسان‌ها را

1. Thomas, Hobbes (1588- 1679).

2. Jahn, Locks, (1632- 1704).

3. Charles de Montesquieu (1689-1755).

آنچنان که هستند و قوانین را چنان که باید باشند، در نظر بگیرد. در این جست‌وجو، همواره کوشش می‌کند میان آنچه حق اجازه می‌دهد و آنچه سودجویی مقرر می‌دارد، پیوندی برقرار کند تا «عدالت» و «سودجویی» در برابر هم قرار نگیرند. با توجه به این که موضوع و هدف اتحاد، مصلحت عمومی است، اراده عمومی باید قاعده اداره امور برای هیأت اجتماعی باشد (روسو، ۱۳۷۹: ۵۳).

روسو در تبیین فلسفه تأسیس دولت، بحث را از حالت فرضی یا طبیعی آغاز می‌کند؛ وضعیتی که در آن مردم از آزادی مطلق فردی برخوردارند. از آنجا که تداوم این نوع آزادی خطرناک است و زمینه بردگی افراد را فراهم می‌سازد، مردم برای رفع خطرهای جانی و مالی ناشی از آزادی طبیعی، با انعقاد قرارداد اجتماعی، دولت تأسیس می‌کنند. دولت در قبال واگذاری آزادی‌های فردی مطلق از سوی مردم، حفظ نظم و تأمین نیازهای اجتماعی مردم را بر عهده می‌گیرد. تلاش‌های او در راستای تکامل حقوق عمومی، به تمایز قطعی حکومت و حکمران می‌انجامد و او با ارائه طبقه‌بندی جدید از حکومت، بی‌اعتمادی جدی خود را نسبت به حکومت‌های فاسد ابراز می‌دارد (شوالیه، ۱۳۷۳: ۱۵۳)؛ بدین ترتیب، می‌توان «قرارداد اجتماعی» را تجلی تفکر فلسفی روسو در زمینه حکومت و حاکمیت تلقی کرد.

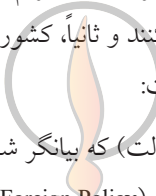
۲. حاکمیت (Sovereignty)

حاکمیت عبارت از قدرت برتر فرماندهی یا امکان اعمال اراده‌ای فوق اراده‌های دیگر است. حاکمیت قدرت عالی‌ای است که اولاً، بر کشور و مردم آن اقتدار و برتری بلامنازع دارد؛ به ترتیبی که همگان در داخل کشور از آن اطاعت کنند و ثانیاً، کشورهای دیگر آن را به رسمیت شناخته و مورد احترام قرار دهند. حاکمیت دو نوع است:

الف. حاکمیت برونی (حاکمیت دولت) که بیانگر شخصیت متمایز حقوقی - سیاسی و استقلال (Autonomi) کشور در سیاست خارجی (Foreign Policy) است.

ب. حاکمیت درونی (حاکمیت در دولت) که بیانگر صلاحیت انحصاری (Exclusive Competence) در امور داخلی (Internal Affairs) و نشانگر برتری قدرت دولت نسبت به همه قدرت‌های داخلی است.

حاکمیت مرکز تولید اقتدار و تعیین‌کننده صلاحیت‌ها و وظایف نهادهای سیاسی است. حاکمیت منشأ تمام اراده‌ها و قدرت‌های داخلی می‌باشد و همه اعمال به نام او انجام می‌شود (قاضی شریعت‌پناهی، ۱۳۸۳: ۱۸۰-۱۸۱).



با توجه به اهمیت حاکمیت، فصل ۷ کتاب ۱ و فصل‌های ۱-۵ کتاب ۲ قرارداد اجتماعی به آن اختصاص یافته است. از نظر روسو، عمل مشارکت دربرگیرنده تعهد متقابل جامعه با افراد است؛ یعنی هر فرد در یک رابطه دوگانه خود را متعهد می‌سازد: به‌عنوان عضو هیأت حاکمه در برابر افراد و به‌عنوان عضو جامعه در برابر هیأت حاکمه. البته، این تعهد متفاوت از تعهدات مدنی است؛ زیرا تصمیم عمومی که می‌تواند تمام اتباع را در برابر هیأت حاکمه مکلف سازد، نمی‌تواند هیأت حاکمه را در برابر خود مکلف کند؛ زیرا برخلاف طبع قرارداد اجتماعی است که هیأت حاکمه برای خود قانونی مقرر دارد که در صورت لزوم نتواند آن را بی‌اثر سازد (روسو، ۱۳۷۹: ۱۱۱-۱۱۲).

نظر به این‌که هیأت حاکمه فقط تحت سلطه یک رابطه قرار می‌گیرد، در این صورت در وضعیت فردی قرار دارد که با خود قرارداد منعقد می‌کند: بر این اساس، برای هیأت حاکمه هیچ‌گونه قانون بنیادین الزام‌آور حتی قانون (قرارداد اجتماعی) نمی‌تواند ایجاد تکلیف کند. هیأت حاکمه موجودیت خود را مدیون تقدس قرارداد است؛ بنابراین، هرگز نمی‌تواند خود را در هیچ موردی، که تخلف از مفاد قرارداد اولیه باشد، در برابر دیگری متعهد سازد؛ مثلاً بخشی از اقتدار خود را تحت سلطه هیأت حاکمه دیگری قرار دهد. مخالفت با قرارداد اولیه نیستی هیأت حاکمه را به دنبال دارد (همان: ۱۱۴). هیأت حاکمه چون از افراد خصوصی تشکیل شده، نفعی خلاف نفع اعضای خود ندارد. همیشه همانی است که باید باشد؛ پاک و در خدمت مردم؛ اما افراد چنین نیستند؛ به این معنا که افراد ممکن است منافی غیر از منافع جامعه داشته باشند که با منافع جمع تعارض پیدا کنند. از حقوق شهروندی، یعنی شرکت در حاکمیت برخوردار شوند، بی‌آن‌که وظیفه تبعه بودن خود را به جا آورند. این یک بی‌عدالتی است که گسترش آن ممکن است موجب نابودی هیأت حاکمه شود؛ بنابراین، در قرارداد اجتماعی شرط ضمنی گنجانده شده که اقتدار سایر شروط را تضمین می‌کند؛ به موجب آن هیأت حاکمه حق دارد هرکس را که از اراده عمومی تبعیت نکند، به این کار مجبور کند (همان: ۱۱۶-۱۱۸).

۳. ویژگی‌های حاکمیت

روسو برای حاکمیت ویژگی‌های زیر را برمی‌شمارد:

۳-۱. اقتدار برتر (Excellence Authority)

هیأت حاکمه فوق قانون و قرارداد اجتماعی است و می‌تواند الزام و اجبار کند. افراد نیز ملزم به اطاعت هستند و حق انتخاب و انتقاد ندارند؛ زیرا هر شهروندی زمان پیوستن به قرارداد اجتماعی، این صلاحیت را نیز برای آن پذیرفته است. باتشکیل هیأت حاکمه هر عضو هم خود و هم تمام آنچه در

تصرف دارد، در اختیار این هیأت می‌گذارد؛ زیرا هیأت حاکمه به موجب قرارداد اجتماعی که پایه‌گذار تمام حق‌هاست، صاحب اختیار تمام اموال اتباع خویش است (همان: ۱۲۶-۱۲۷).

۲-۳. اقتدار غیر قابل واگذاری (Inalienable Authority)

از آن‌جا که هدف غایی جامعه خیر عمومی است، فقط اراده عمومی قادر است نیروهای جامعه را در این راستا هدایت کند. حق حاکمیت (اعمال اراده عمومی) هرگز قابل واگذاری به دیگری نیست. قدرت را می‌توان واگذار کرد؛ اما اراده را نمی‌توان واگذار کرد. هیأت حاکمه (اعمال اراده عمومی) همانند اراده عمومی، آزاد و مطلق است (همان: ۱۳۹-۱۴۱). به همان دلیلی که نمی‌توان حق حاکمیت را واگذار کرد، به همان دلیل هم نمی‌توان نمایندگی آن را به کسی داد. اساس حق حاکمیت اراده عمومی است و اراده عمومی نمی‌تواند نماینده داشته باشد: اراده عمومی یا هست یا نیست، حد وسطی ندارد (همان، ۳۷۹).

۳-۳. اقتدار تجزیه‌ناپذیر (Indivisible Authority)

حق حاکمیت به همان علت که قابل واگذاری نیست، تجزیه‌ناپذیر است؛ زیرا اراده یا عمومی است یا عمومی نیست. در حالت اول، اراده ابراز شده یک عمل حاکمیت و در حکم قانون است و در حالت دوم، یک اراده خصوصی یا یک عمل ارادی یا حداکثر یک تصویب‌نامه است. روسو با انتقاد از سیاسی‌نویسان قرن ۱۷، مانند منتسکیو، هابس، گروسوس و بار بیراک، تأکید می‌کند که آنان چون نمی‌توانند حق حاکمیت را تقسیم کنند، موضوع آن را تقسیم می‌کنند. این اشتباه ناشی از آن است که مفاهیم دقیق اقتدار هیأت حاکمه را درک نمی‌کنند و تجلیات آن را به جای اجزای آن گرفته‌اند (همان: ۱۴۷).

۴-۳. اقتدار مطلق (Absolute Authority)

اگر هیأت حاکمه یا هیأت اجتماعی، ^{بنیاد اندیشه} شخصیتی حقوقی است که زندگی آن به اتحاد اعضایش بستگی دارد و اگر عمده‌ترین وظیفه آن حفظ و بقای خویش است، پس به نیروی توانمند و سرکوبگر نیاز دارد تا بتواند بخشی از بخش‌های جامعه را به بهترین وجهی متناسب با کل اداره کند؛ چون [همان‌گونه که] طبیعت به هر انسان اقتدار مطلق بر تمام اعضایش می‌دهد، پیمان اجتماعی نیز به هیأت حاکمه اقتدار مطلق بر تمام اعضایش می‌دهد و این همان اقتداری است که تحت هدایت اراده عمومی است و نام آن حق حاکمیت است (همان: ۱۵۹-۱۶۰).

۳-۵. حقانیت (Legitimacy)

اراده عمومی همیشه بر حق است و به طرف خیر و صلاح عمومی گرایش دارد. تفاوت اراده عمومی با اراده همه در این است که اولی فقط نفع عمومی را در نظر می‌گیرد؛ اما دومی در پی نفع خصوصی است. از اراده همه افزایش‌ها و کاهش‌هایی که یکدیگر را خنثی می‌کنند حذف کنید، جمع تفاوت‌های باقیمانده اراده عمومی است (همان: ۱۵۳). عمل رسمی حاکمیت یک پیمان است که میان کل جامعه و هریک از اعضای آن منعقد می‌شود. این پیمان (۱) مشروع است چون متکی به قرارداد اجتماعی است؛ (۲) منصفانه است چون در مورد همه یکسان است؛ (۳) سومند است به دلیل این‌که هدف آن خوشبختی عمومی است؛ (۴) پایدار است چون ضامن اجرای آن اقتدار عمومی و هیأت حاکمه است (همان: ۱۶۹).

مباحث مربوط به حاکمیت را از دیدگاه روسو، به صورت زیر می‌توان فهرست کرد:

- هیأت حاکمه تجلی اعمال اراده عمومی و دارای اقتدار مطلق نسبت به تمام اعضای جامعه می‌باشد؛
- منشأ این اقتدار، قرارداد اجتماعی است که در اعطای اقتدار همانند طبیعت عمل می‌کند؛
- حق حاکمیت غیر قابل واگذاری و تجزیه‌ناپذیر است؛
- هدف عمده آن حفظ و بقای خویش است نه مردم؛
- هیأت حاکمه فوق قانون و قرارداد اجتماعی است؛
تأسیس ۱۳۹۴
- به رغم امکان اشتباه در اعمال حاکمیت، عمل حاکمیت همیشه مشروع، منصفانه، سومند و پایدار است.

۴. حکومت (Government)

کتاب سوم قرارداد اجتماعی درباره حکومت است. او معتقد است در پیدایش هر عمل آزادانه دو عنصر معنوی (اراده تصمیم‌گیرنده عمل) و مادی (نیروی اجراکننده عمل) نقش دارند. هیأت سیاسی نیز دارای این دو عنصر است: اراده آن قوه مقننه و نیروی آن قوه مجریه است. هیچ کاری بدون توافق این دو قوه نمی‌تواند صورت بگیرد. قوه مقننه فقط به ملت تعلق دارد؛ اما قوه مجریه نمی‌تواند به ملت تعلق داشته باشد؛ زیرا که اعمال آن نه جزء قانون‌گذاری است و نه جزء اعمال حاکمیت (روسو،

۴-۱. تعریف حکومت (Definition of Government)

از نظر روسو، حکومت هیأت واسطه میان افراد و هیأت حاکمه به منظور ارتباط متقابل آن‌ها با هم، مأمور اجرای قوانین و حفظ آزادی‌های مدنی و سیاسی است. کل مجموعه را حکومت و فرد فرد اعضای آن را کارگزار یا شهریار (زامدار) می‌نامند. او اعمال مشروع قدرت اجرایی را حکومت یا اداره‌کننده عالی و فرد یا هیأتی را که اعمال اقتدار اجرایی می‌کند، رئیس حکومت یا کارگزار می‌نامد (همان: ۲۵۳). حکومت هیأت جدیدی در ساختار کشور و متمایز از ملت و هیأت حاکمه است. تفاوت میان ملت و حکومت در این است که ملت به خودی خود پابرجاست؛ اما حکومت از طریق هیأت حاکمه وجود دارد؛ بدین ترتیب، اراده مسلط حکومت چیزی جز اراده عمومی یا قانون نیست و نباید باشد. اقتدار حکومت جز اقتدار عمومی نیست که در آن تبلور یافته است. مستقل عمل کردن حکومت موجب از بین رفتن وحدت اجتماعی و فروپاشی هیأت سیاسی می‌شود (همان، ۲۶۳).

۴-۲. مبنای حکومت (The Basis of Government)

اصل پایه‌گذار حکومت، «اراده عمومی» است. در هر یک از اعضای حکومت سه نوع اراده متفاوت از یکدیگر وجود دارد: (۱) اراده فردی که فقط در پی منافع خویش است؛ (۲) اراده صنفی (مشترک اعضا) که فقط به منافع حکومت می‌اندیشد؛ (۳) اراده ملت یا هیأت حاکمه که به منافع عمومی می‌اندیشد. در یک نظام قانونی مطلوب، اراده فردی نباید وجود داشته باشد، اراده صنفی باید محدود باشد و در نتیجه، فقط اراده عمومی همیشه حاکم و قاعده اساسی و نخستین برای دیگر اراده‌ها خواهد بود (همان: ۲۶۸-۲۶۹)؛ اما این اراده‌های گوناگون هر اندازه بیشتر تمرکز یابند، طبیعتاً نیرومندتر می‌شوند. در این حالت، اراده عمومی همیشه ضعیف‌تر، اراده صنفی در درجه دوم قرار می‌گیرد و اراده فردی در صدر می‌نشیند؛ به نحوی که در هر حکومت، هر عضوی نخست به خود، سپس به صنف خود و در آخر به خیر و صلاح ملت می‌اندیشد. سلسله‌مراتبی از ارزش‌ها، درست برخلاف آنچه نظام اجتماعی به آن نیازمند است، شکل می‌گیرد (همان: ۲۷۱).

۴-۳. انواع حکومت (Variety of Government)

روسو در این کتاب سه نوع حکومت را مطرح می‌کند: (۱) دموکراسی؛ (۲) اشرافی؛ (۳) پادشاهی یا حکومت فردی. اگر در کشورهای مختلف شمار کارگزاران بلندپایه با شمار شهروندان نسبت معکوس داشته باشد، نتیجه گرفته می‌شود که حکومت دموکراتیک مناسب کشورهای کوچک، اشرافی مناسب

کشورهای متوسط و سلطنتی مناسب کشورهای بزرگ است. هر نوعی در مواردی بهتر و در موارد دیگر بدترین است.

۴-۳-۱. دموکراسی (Democracy)

دموکراسی، حکومت تمام ملت یا بزرگ‌ترین بخش ملت است (همان: ۲۷۹). در تعبیر دیگر، دموکراسی عبارت است از اشرافیت جمع‌شده با حاکمیت مردمی (همان: ۲۸۴). روسو بر این باور است که دموکراسی به مفهوم واقعی آن در جهان وجود نداشته و هرگز تحقق نخواهد یافت؛ [زیرا] برخلاف طبیعت است که اکثریت از اقلیت اطاعت کند و نمی‌توان تصور کرد که اکثریت هر روز برای رسیدگی به امور جامعه دور هم جمع شوند (همان: ۲۸۷). دموکراسی در کشورهای کوچک دارای آداب و رسوم ساده و برابری در حقوق و ثروت تحقق می‌یابد. تقوا شرط لازم دموکراسی و اساس جمهوری است (همان: ۲۹۰). هیچ حکومتی به اندازه حکومت دموکراتیک در معرض جنگ‌های داخلی و شورش‌های درون‌مرزی نیست (همان: ۲۹۲). اگر امکان داشت که بر روی زمین ملت برگزیده خداوند وجود داشته باشد، آن ملت به‌طور قطع ملتی است که به‌نحوی دموکراتیک بر خود حکومت می‌کند؛ اما حکومتی تا این پایه بی‌عیب و کامل البته مناسب آدمیزاد نیست (همان: ۲۹۲).

۴-۳-۲. حکومت اشرافی (Aristocratic Government)

حکومت عده‌ای کوچک بر مردم است (همان: ۲۷۹). اولین جوامع ایجادشده اشرافی بودند که ملاک حکومت، سن و تجربه بود؛ اما به‌تدریج نابرابری‌های قراردادی جای نابرابری طبیعی را گرفت؛ به این ترتیب که ثروت و قدرت بر سن و تجربه ترجیح داده شد، نظام اشرافی انتخابی شد و خانواده‌های اشرافی شکل گرفت (همان: ۲۹۵). حکومت اشرافی سه نوع است: طبیعی (متناسب ملت‌های کوچک)؛ انتخابی (بهترین نوع حکومت) و موروثی (بدترین نوع حکومت). در حکومت اشرافی علاوه بر تفکیک قوا، حق انتخاب اعضا نیز در صلاحیت حکومت است (همان: ۲۹۶).

۴-۳-۳. حکومت شاهی (The Royal Government)

حکومت شاهی (حکومت فردی) مقتدرترین نوع حکومت است؛ اما قدرت حکومت پیوسته به ضرر ملت مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد. پادشاهان میل به خودکامگی و قدرت مطلقه دارند (همان: ۳۰۳). پادشاهی متناسب کشورهای بزرگ است (همان: ۳۰۶). در نظام شاهی تقریباً بیش‌تر اوقات خرده‌کلاه‌برداران، خرده‌حقه‌بازان و خرده‌ناسپاسان زمام امور را به دست می‌گیرند؛ اما در نظام دموکراتیک، شایستگان در رأس امور قرار می‌گیرند (همان: ۳۰۷).

۴-۳-۴. حکومت مختلط (Mixed Government)

حکومتی است که در آن جنبه‌های پادشاهی، اشرافی و دموکراسی با هم به کار گرفته شوند. حکومت یکپارچه به معنای واقعی وجود ندارد. رئیس حکومت سلطنتی و کارگزاران زیردست و حکومت مردمی هم به رئیس نیازمند است. در حکومت مختلط، سلسله‌مراتب میان اقلیت و اکثریت برقرار می‌شود (همان: ۳۲۱).

۴-۴. اصل تناسب (Principle of Proportionality)

منظور، اصل تناسب میان حکومت و کشور است. روسو این اصل را چنین بیان می‌کند: نظر به این که آزادی میوه‌ای نیست که در هر آب و هوایی پرورش یابد، در دسترس همه ملت‌ها نیست. درباره این اصل ابتکاری منتسکیو، انسان هر چه زیاده‌تر فکر کند، درستی آن بیش‌تر آشکار می‌شود (همان: ۳۲۶-۳۲۷). از نظر روسو، بر پایه علت‌های طبیعی موجود در هر اقلیم، می‌توان نوع حکومت و حتی ساکنان آن را مشخص کرد:

الف. سرزمین‌های خشک و غیر قابل زرع اختصاص به قبیله‌های وحشی دارند؛

ب. سرزمین‌های حاصل از کار انسان که فقط برای رفع نیازمندی‌هایش کفایت می‌کند، باید محل سکونت مردمان نیمه‌وحشی باشند؛

ج. سرزمین‌هایی که مازاد محصول کار آن متعادل است، باید به ملت‌های آزاد اختصاص داده شوند؛

د. سرزمین‌هایی دارای منافع زیاد باید به ملت‌هایی اختصاص داده شوند که میل دارند پادشاهی کنند تا زیادی محصولات به مصرف شاهانه برسد. البته، استثنا نیز وجود دارد که پس از بروز مشکلات، اوضاع طبق نظام طبیعی سر و سامان می‌یابد (همان: ۳۲۹-۳۳۰).

با در نظر داشت مالیات، حکومت شاهی متناسب ملت‌های ثروتمند است، حکومت اشرافی متناسب کشورهایی است که میزان ثروت و وسعت خاک‌شان متعادل است و حکومت دموکراتیک به درد کشورهای فقیر و کوچک می‌خورد (همان: ۴۲۸).

۴-۵. حکومت مطلوب (Good Governance)

روسو با طرح سؤالاتی پیرامون بهترین نوع حکومت، هدف تشکیلات سیاسی، بقا و خوشبختی اعضای جامعه، بهترین و بدترین حکومت را این‌گونه معرفی می‌کند: «حکومتی که تحت اقتدار آن، بی‌توسل به کمک خارجی، بدون پذیرش تابعیت اتباع خارجی و بی‌وجود مستعمرات، بر شمار

شهروندانش افزوده شود، بی تردید بهترین حکومت هاست؛ اما حکومتی که تحت اقتدار آن جمعیت کاهش می یابد یا به کلی از بین می رود، بدترین حکومت هاست.» (همان: ۳۴۲-۳۴۴).

۴-۶. انحراف حکومت (Deviation of Government)

همان گونه که اراده خصوصی پیوسته بر ضد اراده عمومی عمل می کند، حکومت هم مدام بر ضد خود در تکاپوست. به تناسب این تکاپو، ساختار قدرت رو به تباهی می رود. همان گونه که پیری به زندگی انسان پایان می دهد، این عیب ذاتی حکومت نیز به حیات هیأت سیاسی پایان می بخشد. از نظر روسو، به طور کلی دو راه برای انحراف حکومت وجود دارد:

۴-۶-۱. تمرکز قدرت (Concentration of Power)

تمرکز قدرت در اثر تغییر حکومت از دموکراسی به اشرافی و سرانجام به نظام فردی، ایجاد می شود. گرایش به تمرکز قدرت طبیعی هر حکومت است، تغییر معکوس امکان ندارد. حکومت زمانی که در سراسیبهی قدرت قرار می گیرد، باید نیروهایش را متمرکز کند؛ در غیر این صورت، جامعه نابود می شود. تمرکز یعنی این که دولت جامعه را مطابق قانون اداره نکند و هیأت حاکمه را غصب کند. در این صورت، حکومت بیگانه از ملت به صورت ارباب ستمگر و خودکامه ظاهر می شود. با غصب حاکمیت، قرارداد اجتماعی از بین می رود. شهروندان که آزادی طبیعی خود را دوباره به دست می آورند، نه به حکم وظیفه بلکه به زور، ناگزیر از اطاعت حکومت می شوند (همان: ۳۴۷-۳۴۸).

بنیاد اندیشه

۴-۶-۲. تقسیم قدرت (Power Separation)

تأسیس ۱۳۹۴

قدرت باید به صورت هیأت اعمال شود. انحلال هیأت و تقسیم قدرت موجب قانون شکنی و هرج و مرج اجتماعی است. در نتیجه، دموکراسی تبدیل به حکومت رجاله‌ها، حکومت اشرافی به حکومت متنفذان ثروت و حکومت سلطنتی به حکومت خودکامه تبدیل می شود (همان: ۳۴۹-۳۵۲). فرمانروای ستمکار، غاصب اقتدار پادشاهی است: کسی که برخلاف قانون حکومت را در دست گرفته؛ اما طبق قانون حکومت می کند. فرمانروای خودکامه، غاصب اقتدار هیأت حاکمه است: کسی که خود را فوق قانون به شمار می آورد؛ بنابراین، فرمانروای ستمکار ممکن است خودکامه نباشد؛ اما فرمانروای خودکامه در هر صورت ستمکار است (همان: ۳۵۵).

۴-۷. مرگ هیأت سیاسی (Death of the Political Body)

مرگ سرنوشت طبیعی و اجتناب ناپذیر هر حکومت - حتی بهترین آن‌ها - است. هیأت سیاسی

همانند انسان از همان آغاز تولد قدم در راه مرگ می‌گذارد و علت‌های نابودی را در درون خود دارد؛ اما هر دو می‌توانند ساختار کم و بیش نیرومند داشته باشند. ساختار بدن انسانی کار خرد انسانی است. در اختیار انسان نیست که به طول عمر خود بیفزاید. اما ساختار خوب می‌تواند دوام و بقای حکومت را تا حدی تضمین کند. اساس زندگی سیاسی بر پایه اقتدار هیأت حاکمه استوار است: قوه مقننه قلب و قوه مجریه مغز هیأت حاکمه است که فرمان حکومت را به همه اجزا می‌دهد. اگر مغز فلج شود، فرد هنوز می‌تواند به زندگی‌اش ادامه دهد؛ مانند انسان ابله؛ اما اگر قلب از کار بیفتد، انسان می‌میرد (همان: ۳۵۸-۳۵۹). بقای دولت نه به خاطر قوانین بلکه به سبب وجود قوه مقننه است. قانون دیروز برای امروز ایجاد تکلیف نمی‌کند؛ اما رضایت هیأت حاکمه دلیل بر تأیید قوانین است. هر چه را هیأت حاکمه پذیرفت، آن را برای همیشه پذیرفته است؛ مگر این‌که آن را لغو کند (همان: ۳۶۱).

۴-۸. وکلا (نمایندگان) (Lawyers Representatives)

هر چه دولت بهتر تشکیل شود، در نظر افراد منافع عمومی بر منافع خصوصی بیش تر غلبه می‌یابد. در جامعه‌ای که خوب اداره شود، مردم با رغبت به سوی مجامع ملی می‌شتابند. برعکس، در حکومت‌های فاسد، مردم رغبتی به مجامع عمومی نشان نمی‌دهند. به طور کلی، قوانین خوب سبب قوانین بهتر می‌شود و قانون بد قوانین بدتری را به دنبال دارد. آن روزی که یک فرد بگوید که کارهای دولت به من مربوط نیست، آن روز باید یقین کرد که دولت از بین رفته است. سرد شدن عشق به وطن، غلبه منافع شخصی، فتوحات و سوءاستفاده‌های حکومت سبب شد که برای مجامع ملی نماینده انتخاب کنند. در بعضی کشورها جسارت را به جایی رسانده‌اند که توده ملت را طبقه سوم می‌نامند. طبعاً منافع توده مردم نیز در درجه سوم قرار می‌گیرد (همان: ۳۷۶-۳۷۷).

همان‌طوری که ملت نمی‌تواند حق حاکمیت خود را به دیگری هبه یا مصالحه نماید، نمی‌تواند آن را به یک نماینده واگذار کند؛ زیرا حاکمیت عبارت است از اراده عمومی که نمی‌تواند نماینده داشته باشد؛ بنابراین، وکلای ملت نمایندگان واقعی مردم نیستند؛ بلکه واسطه میان مردم و حکومت هستند [یک قسم دلال] و نمی‌توانند به طور قطع تصمیم بگیرند. هر قانونی را که افراد ملت بشخصه به آن رأی نداده باشند، باطل است. فکر انتخاب نماینده نسبتاً جدید و از آثار حکومت ملوک‌الطوایفی قرون وسطی است. به نظر روسو، هر ملتی که نماینده انتخاب کرد، دیگر وجود ندارد. ملت انگلستان فکر می‌کند آزاد است، آزادی حقیقی او مربوط به دوران انتخابات است. پس از انتخابات، ملت دوباره بنده می‌گردد.

۲-۹. اراده عمومی (Public Will)

در اندیشه سیاسی روسو، فقط قرارداد اجتماعی است که برحسب ماهیت خود به رضایت عموم نیاز دارد (همان: ۴۱۵)؛ بنابراین، وجود مخالفان در جریان انعقاد قرارداد اجتماعی، موجب بی اعتباری قرارداد اجتماعی نمی شود؛ اما مخالفان بیگانه تلقی می شوند. پس از تشکیل جامعه و اقامت مخالفان در آن به منزله رضایت است: سکونت در یک کشور به معنای قبول فرمانبرداری از حاکمیت آن کشور است. به غیر از مورد قرارداد اولیه، رأی اکثریت همیشه برای همه لازمالاتباع است و این نتیجه قرارداد اجتماعی است؛ زیرا اراده تغییرناپذیر تمام افراد جامعه اراده عمومی است: در پرتو این اراده است که افراد جامعه آزاد و شهروند به شمار می آیند. وظیفه مجمع عمومی تطبیق قانون پیشنهادی با اراده عمومی است نه قانون گذاری. هرکس رأی خود را می دهد و با شمارش آراء، اراده عمومی مشخص می شود. تصویب خلاف دیدگاه ثابت می کند که من در تشخیص اراده عمومی اشتباه کرده ام (همان: ۴۱۷-۴۱۹).

۵. تأملی بر فلسفه سیاسی روسو در بحث حکومت و حاکمیت

حاکمیت در نظریه قرارداد اجتماعی از جهاتی قابل تأمل است:

۵-۱. ابهام گویی و تناقض

تناقض و ابهام گویی از چالش های اساسی فلسفه سیاسی روسو در بحث حاکمیت است؛ زیرا او از یک سو، هیأت حاکمه را بالاترین مقام می داند و از سوی دیگر، بر حاکمیت برتر قانون (قرارداد اجتماعی) تصریح می کند. روسو در مواردی متعدد، بر مافوق بودن هیأت حاکمه تأکید می ورزد: «تصمیم عمومی نمی تواند هیأت حاکمه را در برابر خود مکلف کند.» (روسو، ۱۳۷۹: ۱۱۲)، «برای هیأت حاکمه هیچ گونه قانون بنیادین الزام آور حتی قانون (قرارداد اجتماعی) نمی تواند ایجاد تکلیف کند.» (همان: ۱۱۴)، «هیأت حاکمه فوق قانون و قرارداد اجتماعی است و می تواند الزام و اجبار کند. افراد نیز ملزم به اطاعت هستند، حق انتخاب و انتقاد ندارند.» (همان: ۱۲۶)، «هیأت حاکمه مالک جان و مال افراد است. شهروند حق ندارد در خصوص چگونگی خطری که قانون دستور می دهد، خود را در معرض آن قرار دهد و داوری کند. وقتی از نظر هیأت حاکمه، مصالح کشور ایجاب کند که کسی بمیرد، او باید بمیرد؛ زیرا او تا کنون در سایه این شرط در امنیت زندگی کرده است. زندگی او هدیه طبیعت نیست؛ بلکه هدیه مشروطی از جانب هیأت حاکمه است؛ اختیار عفو یا تخفیف مجازات فقط در صلاحیت هیأت حاکمه است؛ مرجعی که فوق قاضی و قانون است.» (همان: ۱۷۶).

از سوی دیگر، در مواردی متعدد بر مافوق بودن قانون (قرارداد اجتماعی) نسبت به هیأت حاکمه تصریح دارد: «قدرت هیأت حاکمه هر چند مطلق، مقدس و تخطی ناپذیر است؛ اما محدود به قرارداد اجتماعی است و نمی‌تواند از آن فراتر برود؛ یعنی حق حاکمیت، اقتدار مطلق است؛ اما اقتدار نامحدود نیست.» (همان: ۱۶۹)، «قانون بر همه و حتی هیأت حاکمه حاکمیت دارد؛ قانون غیر عادلانه نیست برای آن که کسی نمی‌تواند امری غیر عادلانه را نسبت به خود مقرر دارد.» (همان: ۱۹۸)، «کسی که خود را فوق قانون به شمار آورد، فرمانروای خودکامه و غاصب اقتدار هیأت حاکمه است (همان: ۳۵۵). روسو مشخص نمی‌کند که در نهایت، حاکمیت از آن کیست؟ قانون یا هیأت حاکمه؟ آیا قانون برتر است یا هیأت حاکمه؟ گویا روسو فراموش کرده است که فلسفه پدیداری قرارداد اجتماعی را تأمین حیات و آزادی اعضای آن تلقی می‌کرد که هرگز اسارت اعضای شرکت مزبور و استبداد حکومت را بر نمی‌تابد. آیا استدلال روسو تداعی‌کننده نوعی استبداد هیأت حاکمه و معارض با اصل آزادی مورد نظر قرارداد اجتماعی نیست؟ البته، ادعای ایشان مبنی بر این که قانون غیر عادلانه نیست، نیز مورد سؤال است؛ چنان که قرارداد اجتماعی نیز از این جهت جای تأمل دارد؛ زیرا قانونی که برآیند تفکر و تلاش بشر است، نمی‌تواند مصداق کامل ادعای روسو باشد؛ مگر آن که تعریف جدیدی از عدالت ارائه شود. سرگذشت پر فراز و نشیب قانون نیز خلاف مدعای ایشان است.

یکی دیگر از ابهام‌گویی روسو در استخدام تعبیر «خرد انسانی» در بحث مرگ هیأت سیاسی است. اگر منظور ایشان خداوند باشد به این معنا که ساختار بدن (عمر انسان) در حیطه قدرت و حاکمیت خداوند است، این یک حقیقت انکارناپذیر است؛ چون خدا خالق انسان و جهان است. خدایی که انسان را از نیستی به هستی آورده است، توانایی کاهش و افزایش عمر بشر نیز در صلاحیت اوست؛ اما این که چرا روسو از بردن نام «خداوند» ابا می‌ورزد، محل تأمل است. اگر مراد ایشان از خرد انسانی، خود انسان باشد، با توجه به عدم توانایی بشر، چنین ادعایی هرگز پذیرفته نیست؛ زیرا انسان چنین قدرتی ندارد.

افسون‌گری در ادبیات سیاسی ایشان را در همین گفتار به خوبی می‌توان دید. استخدام واژه‌های مطلق، مقدس، تخطی ناپذیر، اقتدار مطلق و اقتدار نامحدود، نشانگر ابهام و کلی‌گویی روسو در بحث قرارداد اجتماعی است. پرسش‌های بدون پاسخ هم‌چنان فراروی نظریه قرارداد اجتماعی خودنمایی می‌کند: کل جامعه که متشکل از افراد است، چگونه طرف قرارداد با هریک از اعضای تشکیل‌دهنده خود قرار می‌گیرد؟ قرارداد اجتماعی ناشی از اراده محدود افراد چگونه منشأ اقتدار مطلق، مقدس و خطاناپذیر هیأت حاکمه می‌گردد؟ هیأت حاکمه متشکل از افراد ناپاک و خودخواه، چگونه به نهاد پاک و دیگرخواه تبدیل می‌شود؟ چگونه در دایره محدود قرارداد اجتماعی، هیأت حاکمه مطلق، مقدس

و تخطی ناپذیر شکل می‌گیرد؟ چه معجزه یا تحولی در این عرصه رخ می‌افتد؟ اطلاق و محدودیت حاکمیت چگونه قابل جمع‌اند؟ به چه دلیل یا دلایلی، تصمیم هیأت حاکمه همیشه درست و عادلانه است؟ هیأت حاکمه مورد نظر روسو چه تفاوتی با دیکتاتوری دارد؟ هیأت حاکمه چگونه طرف قرارداد با خود قرار می‌گیرد؟ روسو اساس دموکراسی و جمهوری را تقوا دانسته و آن را مناسب آدمیزاد نمی‌داند. کدام تقوا و کدام جمهوری؟ اگر حکومت مورد نظر روسو مناسب آدمیزاد نیست، چه کسی یا کسانی باید جمهوری مورد نظر روسو را تشکیل دهند؟

۲-۵. تمامیت خواهی

شناخت جهان‌بینی روسو و پیشینیان ایشان، مانند ماکیاوولی، هابز، جان لاک و روسو، بسیار مهم و حایز اهمیت است. روسو با نسبت‌دادن قوای عالی به اراده همگانی (اکثریت)، تصمیم آن را مطلقاً درست می‌پندارد؛ گویا از نظر ایشان، اکثریت از یک بینش لدنی برخوردارند و همیشه بهترین راه را کشف می‌کنند. این نگرش، موجب پدیداری توتالیتراریسم Totalitarisme (تمامیت‌خواهی) به‌ویژه در کشورهای بزرگ و دارای جمعیت‌های گوناگون، می‌شود؛ چرا که در این صورت، امکان دارد اصلاً هیچ خیر عمومی و مشترک امکان‌پذیر نباشد. این فرضیه که همیشه باید یک خیر مشترک وجود داشته باشد، موجب می‌شود که خیر یک گروه متنفذ همان خیر همگانی مورد پندار روسو تلقی شده و خیرهای گوناگون افراد و گروه‌های دیگر که هماهنگی منافع‌شان در یک الگوی واحد امکان‌پذیر نیست، فدای خیر متنفذان شود. هرچند که حکومت‌های خودکامه همواره تلاش می‌کنند نمادی از اراده همگانی را ایجاد و حفظ کنند؛ اما در نهایت، اراده همگانی در اثر فاصله‌گرفتن دولت از افراد تشکیل‌دهنده آن، به نظام توتالیتر تبدیل می‌شود. به بیان دیگر، اگر دولت به مثابه یک ابرهستی، مستقل از افراد تشکیل‌دهنده آن فرض شود، سرانجام آن حاکمیت توتالیتراریسم خواهد بود (آرنت، ۱۳۶۶: ۱-۳۶۳).

۳-۵. نفی حقوق و آزادی‌های فردی

در نگاهی اولیه، روسو در غرب و جهان معروف به نماد فردگرایی است. ادعای او مبنی بر «اقتدار مطلق انسان نسبت به اعضایش» تداعی‌کننده اصل «خویش‌تن مالکی» در برابر «خدای مالکی» و «اصالت انسان» در برابر «اصالت خدا» و ترویج اندیشه اومانستی الهام‌گرفته از اندیشه سیاسی «جان لاک» است که می‌گفت: «آزادی طبیعی بشر عبارت است از این‌که [او] از هرگونه قدرت مافوق زمینی رها باشد و تابع اراده یا اقتدار قانونی بشر دیگری نباشد؛ بلکه فقط از قانون طبیعت پیروی کند.» (جونز، ۱۳۸۰: ۲۰۳)؛ زیرا «زندگی هرکس دارایی خود اوست و به خداوند، جامعه یا دولت تعلق ندارد و می‌تواند

با آن هر طور مایل باشد، رفتار کند.» (جونز، ۱۳۸۰: ۲۳۲). به اذعان «مکفرسون»، هر فرد در اصل مالک شخص خویش و استعدادهایی است که برای آن دینی به جامعه ندارد (Macpherson, 1964, p.3). سرانجام، لئو اشتراوس آمریکایی، خدانشناسی و لذت‌طلبی در سیاست را که به لیبرال مسلکی می‌انجامد، نشان ویژه مدرنیته اعلام کرد (Strauss, 1965, p. 269-270).

در نگاهی دقیق و عمیق، پیامد مستقیم فلسفه حاکمیت در اندیشه سیاسی روسو، تأیید و تثبیت استبداد دولتی و نفی حقوق و آزادی‌های فردی است. لازمهٔ تمامیت‌خواهی نظام سیاسی، خواسته یا ناخواسته، به بردگی گرفتن شهروندان توسط هیأت حاکمه است؛ به‌خصوص که در این اندیشه، هدف اصلی دولت، حفظ بقای خود است نه مردم. بر اساس حق حاکمیت مردمی نامحدود (مطابق نظر روسو) نوعی از قدرت در جامعهٔ انسانی ظاهر می‌شود که فراتر از ظرفیت آن جامعه است و در دستان هرکس متمرکز شود، بلای هستی‌سوز است. آن را به یک نفر، به چند نفر و به همه بسپارید، باز هم آنچه درو می‌کنید، همان بلای هستی‌سوز خواهد بود. افراد علیه دارندگان این قدرت خشمگین می‌شوند و حسب مورد به نوبت نظام پادشاهی، اشرافی، دموکراتیک، حکومت‌های مختلط یا نظام پارلمانی را متهم می‌کنند، اشتباه می‌کنند. این درجه و میزان قدرت است و نه صاحبان آن که بر سکوی اتهام قرار می‌گیرد. باید بر ضد سلاح و نه بر ضد دستی که آن را به کار می‌برد، اعمال مجازات شود. حق حاکمیت باید به نحوی محدود و نسبی وجود داشته باشد. نقطه‌ای که استقلال و هستی فردی آغاز می‌شود، قلمرو اقتدار این حاکمیت باید متوقف شود. اگر جامعه از این خط عبور کند، همان قدر مجرم است که خودکامه‌ای که اقتدارش به شمشیر خونریزش بسته است. جامعه اقتدارش را جز از طریق غصب و اکثریت جز از طریق دسته‌بندی و دسیسه‌چینی نمی‌تواند به دست آورد و اعمال کند. رضایت اکثریت در تمام موارد برای مشروع جلوه‌دادن اعمالش کفایت نمی‌کند. روسو در عین طبیعت‌گرایی مطلق، که هستی و آزادی انسان را ناشی از طبیعت می‌داند، در بحث حاکمیت، گویا همه‌چیز را به فراموشی سپرده و با جسارت ادعا می‌کند که: زندگی انسان هدیهٔ طبیعت نیست؛ بلکه هدیهٔ مشروطی از جانب هیأت حاکمه است.

بنیاد اندیشه

تاسی ۱۳۹۴

البته، «در فلسفه غرب سال‌هاست که انسان از ارزش و اعتبار افتاده است. غربی متواضعانه روح را به‌عنوان جنبهٔ مستقل از وجود انسان و به‌عنوان حقیقتی قابل بقا نمی‌شناسد و میان خود و گیاه و حیوان از این جهت فرقی قایل نمی‌شود.» (مطهری، ۱۳۷۸: ۱۴۹). آری، «غربی برای آن مستحق دریافت لقب خدایی زمین است که همهٔ امکانات و موهبت‌های زمینی را مالک است. او به کارهای زمینی قادر است که ملل دیگر آن را در قدرت خدا می‌دانند. لکن غربی از یک چیز عاجز است و آن تأمل در باطن خویش است. تنها این موضوع برای اثبات پوچی درخشندگی کاذب تمدن جدید کافی است.»

۵-۴. خلط مشروعیت و مقبولیت

از چالش‌های جدی اندیشه سیاسی روسو، پندار «عینیت مشروعیت و مقبولیت» و به تعبیری، خلط مشروعیت و مقبولیت است؛ در صورتی که این دو مقوله هیچ نسبتی با یکدیگر ندارند. مقبولیت از مفاهیم جامعه‌شناسی و دایرمدار پذیرش عام یا اکثریت است. پرسش مقبولیت این است: چه نظام سیاسی می‌تواند در جامعه حاکمیت یابد؟ پاسخ: نظام سیاسی که همه یا اکثریت آن را بپذیرند؛ یعنی ملاک مقبولیت نظام سیاسی - حقوقی، رأی همه یا اکثریت است. به همین دلیل، حقانیت صرف هرگز ضامن برقراری یک نظام حقوقی یا اقتدار سیاسی نیست. در صورتی که مشروعیت از مباحث فلسفه حقوق و دایرمدار «حقانیت» است. پرسش مشروعیت این است: چه نظام سیاسی باید بر جامعه حاکمیت یابد؟ پاسخ: نظام سیاسی که حقانیت داشته و تأمین‌کننده مصالح حقیقی جامعه باشد. بر این اساس، قرارداد اجتماعی برخاسته از خواست عام یا اکثریت مردم برای اثبات حقانیت یک نظام حقوقی یا سیاسی کافی نیست؛ زیرا هیچ ملازمه‌ای میان حقانیت و مقبولیت وجود ندارد. ممکن است همه یا اکثریت مردم، نظام و قانون ناحقی را بپذیرند و از پذیرش نظام و قانون حق امتناع ورزند و برعکس؛ بنابراین، اندیشه عینیت «مقبولیت و مشروعیت» پنداری بیش نیست.

۵-۵. اختلال در مفهوم حکومت و حاکمیت

در نظر روسو، قرارداد اجتماعی منشأ حاکمیت است که در اعطای اقتدار همانند طبیعت عمل می‌کند. تشبیه امر فرضی و موهوم ((قرارداد اجتماعی)) به امر مبهم (طبیعت) نه تنها باعث اقتدار نمی‌شود؛ بلکه موجب اختلال در مفهوم حاکمیت است؛ چرا که اثبات توانایی قرارداد اجتماعی ناشی از توافق افراد در اعطای اقتدار همانند طبیعت، جای تأمل دارد. اگر چنین باشد که حاکمیت امر طبیعی تلقی شود، چالش‌هایی که مکتب حقوق طبیعی را با قدمت بیش از دو هزار ساله (قربان‌نیا، ۱۳۸۷: ۱۵۳) از اعتبار ساقط کرد (مصباح یزدی، ۱۳۸۶: ۷۹-۸۳)، فلسفه سیاسی روسو را نیز به چالش خواهد کشید.

افزون بر آن، نظام سیاسی مورد نظر روسو متشکل از دو قوه است: یکی قوه مقننه که به ملت تعلق دارد و دیگری قوه مجریه که هرگز به ملت تعلق ندارد. قوه مقننه جایگاهی از نوع امروزی آن را ندارد؛ زیرا نمایندگان ملت وکلای ملت نیستند و نمی‌توانند باشند. پس آنان حق هیچ اقدام نهایی را ندارند و هر قانونی را که افراد ملت مستقیماً به آن رأی نداده باشند، باطل است. این ادعا با واقعیت جوامع

سیاسی معاصر سازگاری ندارد. اگر ایشان زنده بود، به طور قطع، در این باره تجدید نظر می‌کرد. در صورتی که متداول در نظام‌های سیاسی معاصر، قوای سه‌گانه «مقننه، مجریه و قضائیه» مطرح است. امروزه، در نظام‌های مردم‌سالار، قوه مجریه همانند قوه مقننه، خاستگاه مردمی داشته و به ملت تعلق دارد. اعمال دولت به دو دسته (اعمال تصدی و اعمال حاکمیت) تقسیم می‌شود. این ادعای روسو که «بقای دولت نه به خاطر قوانین بلکه به سبب وجود قوه مقننه و رضایت هیأت حاکمه است.» تداعی‌کننده استدلال هابس در لویاتان است: «وقتی تداوم استفاده از قانون اقتدار آن را مستقر می‌کند، این اقتدار به خاطر طولانی بودن مدت زمان استفاده از قانون نیست؛ بلکه ناشی از اراده هیأت حاکمه است که از سکوت آن سرچشمه می‌گیرد؛ زیرا سکوت بعضی اوقات علامت رضاست؛ چنین قانونی تا زمانی قانون است که هیأت حاکمه این سکوت را حفظ کند.» (همان: پاورقی ۳۶۱). شرایط تحقق دموکراسی مورد نظر روسو بسیار ساده و ابتدایی و خاص جوامع کوچک است؛ اما به تناسب توسعه جوامع، امروزه اصول و مؤلفه‌های دموکراسی نیز گسترش یافته است؛ مانند اصل رضایت (قبول عامه)، اصل مشارکت، اصل برابری، درجه‌ای از آزادی، حاکمیت قانون، حاکمیت مردم، شهروندی و سیستم نمایندگی (بیات، ۱۳۸۱: ۲۷۳-۲۷۵) که در دموکراسی روسو اصلاً مطرح نشده‌اند. این‌گونه مفاهیم حکومت و حاکمیت در قرارداد اجتماعی، خواسته یا ناخواسته، دچار اختلال می‌شود.

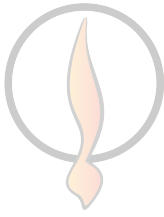
نتیجه‌گیری

نتیجه تحقیق پیرامون حکومت و حاکمیت در قرارداد اجتماعی را چنین می‌توان فهرست کرد: مبانی فلسفی دولت از مباحث اساسی و چالش‌انگیز فلسفه حقوق و سیاست در طول تاریخ است. این مسئله از زمان پدیداری دولت-کشور بیش از گذشته مورد توجه فیلسوفان حقوق و سیاست قرار گرفته است. اروپای قرون عصر روشنگری، شاهد شکل‌گیری نظریه‌های نو در این زمینه است. روسو از فیلسوفان شناخته‌شده آن دوران، با ابتکار نظریه قرارداد اجتماعی، در راستای دفاع از حقوق و آزادی‌های فردی و مبارزه با خودکامگی دولت، شهرت جهانی دارد. او در غرب و جهان معروف به نماد فردگرایی است و نظام سیاسی مبتنی بر قرارداد اجتماعی نیز در راستای دفاع از حقوق و آزادی‌های فردی تفسیر و تبیین می‌گردد. چنین شایع است که روسو نظریه قرارداد اجتماعی را به انگیزه دفاع از حقوق و آزادی‌های فردی و مهار خودکامگی دولت‌ها ارائه کرده است؛ اما بررسی نظریه قرارداد اجتماعی در زمینه حکومت و حاکمیت، عکس این ادعا را اثبات می‌کند. ابهام‌گویی و تناقض، تمامیت‌خواهی، نفی حقوق و آزادی‌های فردی، خلط مشروعیت و مقبولیت و اختلال در مفاهیم حکومت و حاکمیت از پیامدهای فلسفه سیاسی روسو است. پیامد خواسته یا ناخواسته تفکر فلسفی

روسو در بحث حکومت و حاکمیت، تأیید و تثبیت استبداد دولتی و نفی حقوق و آزادی‌های فردی است و سرانجام، به بردگی گرفتن شهروندان توسط هیأت حاکمه است؛ چرا که هدف اصلی دولت، حفظ بقای خویش است نه مردم.

منابع

1. آرنه، هانا (۱۳۶۶)، توتالیترسم، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، انتشارات جاویدان.
2. بیات، عبدالرسول و با همکاری جمعی از نویسندگان (۱۳۸۱)، فرهنگ واژه‌ها، قم، مؤسسه اندیشه و فرهنگ دینی.
3. لاک، جان (۱۳۹۲)، دو رساله حکومت، ترجمه فرشاد شریعت، تهران، انتشارات نگاه معاصر.
4. جونز، ویلیام تامس (۱۳۸۰)، خداوندان اندیشه سیاسی، ج ۲، قسمت اول، تهران، انتشارات امیر کبیر، چاپ پنجم.
5. روسو، ژان ژاک (۱۳۷۹)، قرارداد اجتماعی، متن و در زمینه متن، ترجمه مرتضی کلانتریان، تهران، نشر آگاه.
6. شوالیه، ژان ژاک (۱۳۷۳)، آثار بزرگ سیاسی از ماکیاوولی تا هیتلر، ترجمه لیلا سازگار، تهران، انتشارات مرکز نشر دانشگاهی.
7. مالوری، فیلیپ (۱۳۸۳)، اندیشه‌های حقوقی، ترجمه مرتضی کلانتریان، تهران، نشر آگاه.
8. قاضی شریعت‌پناهی، ابوالفضل (۱۳۸۳)، حقوق اساسی و نهادهای سیاسی، تهران، نشر میزان.
9. قربان‌نیا، ناصر (۱۳۸۷)، تهران، سازمان انتشارات فرهنگ و اندیشه اسلامی.
10. ماکیاوولی، نیکولو (۱۳۸۸)، شهریار، ترجمه داریوش آشوری، تهران، نشر آگاه.
11. مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۸۴)، مشکات: حقوق و سیاست در قرآن، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
12. مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۸۶)، مشکات: نظریه حقوقی اسلام، ج ۱، تحقیق و نگارش: محمد مهدی نادری قمی و محمد مهدی کریمی‌نیا، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
13. مطهری، مرتضی (۱۳۷۸)، مجموعه آثار، ج ۱۹، تهران، انتشارات صدرا.
14. منتسکیو (۱۳۴۹)، روح القوانين، ترجمه علی‌اکبر مهتدی، تهران، انتشارات امیر کبیر، چاپ ششم.
15. هابز، توماس (۱۳۸۷)، لویاتان، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشر نی.
16. Macpherson, C. B., The Political Theory of Possessive Individualism: Hobbes to Locke, Oxford University Press, 1964.
17. Leo, Strauss, Natural Right and History, University of Chicago Press, 1965.



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴